

## قواعد و شرایط ارث حق در فقه امامیه و حقوق ایران با تکیه بر آرای امام خمینی (س)<sup>۱</sup>

مظاهر نامداری موسی آبادی<sup>۲</sup>

سید محمد تقی قبولی دُرافشان<sup>۳</sup>

**چکیده:** بحثی که در باب ارث کمتر به آن پرداخته شده این است که جدای از اموال (اعیان)، حقوق (با انواع تقسیمات آن) نیز می‌تواند موضوع ارث قرار گیرد؛ اما همان‌طور که می‌دانیم بین انواع حق تفاوت وجود دارد، امام خمینی نیز به‌عنوان یک فقیه ریزبین، همین تفاوت‌ها را در ارث پذیر بودن یا نبودن حق تأثیرگذار می‌داند؛ لذا باید بررسی کرد که اصولاً چه حقوقی به ارث می‌رسند و مبنا و قواعد ارث پذیر بودن یا نبودن حقوق، چیست؟ در واقع تکاپو برای یافتن یک قاعده کلی و رسیدن به یک جمع‌بندی و آشتی بین نظرات موافقین و مخالفین ارث حق با توجه به اقسام حق و تفاوت‌های بین آن با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و مراجعه به نظرات فقها و حقوقدانان و همچنین توجه خاص به نظرات امام خمینی، از اهداف و نوآوری‌های مهم این مقاله محسوب می‌شود. نتیجه نهایی نیز بیانگر این است که از میان انواع و اقسام حق، تنها حقوق مالی است که اصولاً تحت شرایطی به ارث می‌رسد، مگر در موارد خاص که حقوق غیرمالی نیز می‌تواند موضوع ارث قرار بگیرد.

**کلیدواژه‌ها:** ارث، حق، حقوق مالی، حقوق غیرمالی، ترکه، امام خمینی.

۱. (متخذ از رساله دکتری).

۲. دانشجوی دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد، ایران.

E-mail: mazahernamdari@gmail.com

E-mail: ghabooli@um.ac.ir

۳. دانشیار دانشگاه فردوسی، مشهد، ایران. (نویسنده مسئول)

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۳/۱۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱/۲۹

پژوهشنامه متین/سال بیستم/شماره هشتاد و یک/زمستان ۱۳۹۷/صص ۱۶۰-۱۴۱

## مقدمه

بدون تردید مبحث ارث یکی از عمده‌ترین و باسابقه‌ترین بخش‌های هر نظام حقوقی است که در طول تاریخ بشر در روابط اجتماعی انسان‌ها مورد توجه بوده است. از زمانی که مالکیت به‌عنوان یک تأسیس حقوقی به رسمیت شناخته شده، مسئله میراث نیز به تبع آن مطرح گردیده است.

بررسی ارث حق، جدای از ارث اموال و اهمیت توجه به این بخش از دارایی از باب شرایط و قواعد به ارث رسیدن آن‌ها نیاز به توضیح ندارد؛ چرا که بخش عمده‌ای از فقه و حقوق اسلامی به بحث خیرات، حق شفعه، وصیت، حق انتفاع، حق ارتفاق، حق قصاص و قذف، دیه، حقوق معنوی و... پرداخته است که ابهام و تشتت آراء در قواعد و شرایط ارث پذیری این حقوق، بعد از فوت صاحب حق، خلأ مهمی را در مباحث فقه و حقوق ایجاد کرده است. در مورد ارث حق به‌طور کلی، رساله مستقل و کاملی وجود ندارد و در کتب فقهی مباحث ارث حق را اغلب در قسمت خیرات بررسی کرده‌اند. ارث شفعه و حق قبول وصیت نیز به‌صورت جزئی و در ادامه مبحث شفعه و وصیت بحث شده است. در سال‌های اخیر نیز معدود مقالاتی در باب ارث خیار، ارث حق شفعه، ارث دیه، ارث قصاص، ارث حق توسط زوجین و... نوشته شده و در مجلات مختلف چاپ شده است، ولی هر کدام به‌صورت جزئی و در خصوص همان مورد بحث کرده و یک قاعده کلی در باب سایر حقوق ارائه نداده؛ لذا در مورد ارث پذیر بودن سایر حقوق هنوز جای ابهام وجود دارد؛ بنابراین در این مقاله با ارائه تقسیم‌بندی‌های مختلف در باب حق و ارائه نظرات فقها و حقوقدانان (اعم از موافقین و مخالفین ارث حق) و طرح مسائل فرعی مرتبط با اصل موضوع، بحث را پی می‌گیریم.

## اقسام حق از نظر فقها

فقها حق را به اعتبارهای مختلفی تقسیم‌بندی نموده‌اند؛ ولی از آنجایی که قابلیت نقل، انتقال و اسقاط حق، در ارث پذیر بودن آن مدخلیت دارد؛ لذا شناخت این مفاهیم در درک بهتر موضوع کمک شایانی می‌کند.

شیخ انصاری حقوق را به سه دسته تقسیم نموده است که عبارتند از:

- (الف)** حقوقی که قابل معاوضه با مال نیست و قابل اسقاط هم نیست، مثل حق ولایت و حق حضانت؛
- (ب)** حقوقی که قابل نقل در زمان حیات نیست؛ ولی قابلیت اسقاط دارند، هر چند در صورت تحقق سبب (مثل ارث) به‌صورت قهری قابل انتقال است؛ مثل حق شفعه، حق خیار و

حق قذف. در واقع این حقوق در زمان حیات قابلیت نقل به شخص ثالث را ندارد؛ اما به واسطه فوت صاحب حق، به طور قهری به ورثه انتقال می‌یابد.

(ج) حقوقی که هم قابل اسقاط و هم قابل نقل و انتقال هستند و در صلح با مال مقابله می‌شود؛ مثل حق تحجیر (انصاری ۱۳۷۰: ۷۸).

نائینی نیز اقسام حق را بدین گونه بیان نموده‌اند:

- حقوقی که فقط قابل اسقاط هستند، مثل حق قذف؛
- حقوق قابل اسقاط و نقل بلاعوض، مثل حق قسم؛
- حقوق قابل اسقاط و نقل اعم از تبرعی و معوض، مثل حق تحجیر؛
- حقوق قابل اسقاط و انتقال قهری و درعین حال غیر قابل نقل ارادی، مثل حق خیار که به ارث منتقل می‌شود (نجفی خوانساری ۱۳۷۳ ج ۱: ۴۲).

امام خمینی در اقسام حق از لحاظ قابلیت یا عدم قابلیت اسقاط حق، این تقسیم‌بندی را ارائه می‌دهند:

- حقوقی که قابل اسقاط نیست؛ و درباره این حقوق معتقدند که این قسم به دلیل این که هیچ‌یک از آثار حق را دارا نیست، در حق بودنش تردید است؛ مانند حق ابوت و حق ولایت؛
- حقوقی که قابل اسقاط است؛ مثل حق القصاص، حق الرهانه، حق الخیار و حق الشفعه؛
- حقوقی که در صحت اسقاط آن‌ها تردید وجود دارد که در این باره باید گفت در اصل حق بودن آن‌ها شک است نه آن که حق بودن آن‌ها مسلم است؛ لذا اگر موردی حق بودنش قطعی بود قطعاً قابل اسقاط است (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۱: ۴۸-۴۷).

بنابراین از نظر امام خمینی، حق بدون داشتن اثر مورد نظر (قابلیت اسقاط)، حق نیست و باید از شمول حق خارج شود (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۱: ۴۹)؛ زیرا هر چیزی که حق باشد باید قابل اسقاط باشد.

در خصوص قابلیت عوض قرار گرفتن حق، در معاملات مَعْوَض (مانند عقد بیع) نیز امام خمینی و برخی از فقهای دیگر معتقدند با توجه به اطلاق ادله و فتاوی، هم خود حق و هم سقوط آن می‌تواند عوض قرار داده شود یا مورد مصالحه قرار گیرد. در واقع، نتیجه معامله‌ای مانند بیع یا صلح می‌تواند هم مالکیت حق باشد هم سقوط حق (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۱: ۵۹؛ نجفی ۱۹۸۱ ج ۲۲: ۲۰۹؛ اصفهانی ۱۴۱۹ ج ۱: ۶۶).

پس از آنکه پذیرفتیم حق چیزی است قابل اسقاط، آنگاه بایستی بحث از قابلیت یا عدم قابلیت نقل و انتقال آن شود.

مضاف بر قابلیت اسقاط حق، قابل نقل بودن حق نیز یکی از ویژگی‌های مهم حق تلقی شده است، برخلاف حکم که غیر قابل نقل است؛ ولی چنین نیست که هر چیزی که قابل نقل نباشد حکم محسوب گردد؛ چرا که بعضی از حقوق وجود دارد که قابل نقل نیستند؛ ولی حق محسوب می‌شوند و همچنین بین قابل انتقال به وارث بودن یک حق با قابل نقل ارادی بودن آن ملازمه وجود ندارد؛ چون ملاک، در قابل انتقال ارادی بودن حق، این است که قائم به شخص خاص نباشد در حالی که ملاک در قابل انتقال قهری بودن حق به وارث، این است که جزو ماترک میت باشد؛ مثل حق قذف که قابل انتقال به وارث است ولی قابل نقل اختیاری به دیگری نیست (نجفی خوانساری ۱۳۷۳ ج ۱: ۴۲).

امام خمینی در مورد شک در حق یا حکم بودن امری نیز، استناد به اطلاق آیه «لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا» (نساء: ۷) می‌نماید و می‌گوید:

در مواردی که شک کردیم امری حق است یا خیر به اطلاق آیه استناد می‌کنیم و می‌گوییم حق است و ایراد استناد به عام در شبهات مصداقیه نیز قابل قبول نیست؛ زیرا هیچ‌گونه دلیل لفظی که اطلاق آیه را مقید نماید وجود ندارد؛ لذا تنها چیزی که آیه را تقیید می‌زند دلیل عقلی است و در مورد تقیید عقلی ما باید به قدر متیقن اکتفا کنیم (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۵: ۳۷۸-۳۷۷)؛ لذا از نظر امام خمینی هر چیزی حق است مگر اینکه حکم بودن آن به طور یقینی اثبات گردد.

### نظرات فقها در مورد ارث حق

با مشخص شدن تقسیم‌بندی حق از دیدگاه امام خمینی و برخی از فقهای دیگر، به بررسی نظرات ارائه‌شده در مورد ارث یا عدم ارث حق می‌پردازیم، فقها در مورد ارث حق چند نظریه مختلف ارائه نموده‌اند که به بررسی آن می‌پردازیم.

در مورد ارث حق، به طور کلی دو نظریه عمده وجود دارد؛ برخی از فقها معتقدند که حق با موت ذی‌حق زایل می‌گردد و چیزی به ورثه نمی‌رسد. در مقابل، امام خمینی و عده زیادی از فقها می‌گویند حق با مرگ صاحب حق از بین نمی‌رود بلکه به ورثه منتقل می‌شود.

۱. برای مردان، از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان [آنان] بر جای گذاشته‌اند سهمی است؛ و برای زنان [نیز] از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان [آنان] بر جای گذاشته‌اند سهمی [خواهد بود] - خواه آن [مال] کم باشد یا زیاد - نصیب هر کس مفروض شده است.

### ۱. عدم ارث حق

این نظر را مرحوم ایروانی مطرح کرده است، طبق اعتقاد ایشان، حق، سلطنت و توانایی ذی‌حق بر متعلق حق و ربط خاص میان این دو است و ملک هم استیلا بین مالک و مملوک و ربط خاص بین مالک و مملوک است و هیچ‌یک از این دو ربط، به ورثه منتقل نمی‌شود؛ چون هر دو ربط نسبتی هستند که قائم به خود شخص بوده و وقتی که شخص می‌میرد این نسبت از بین می‌رود و چیزی باقی نمی‌ماند تا عنوان ماترک بر آن صدق کند، البته عین مال در اموال باقی می‌ماند و حکم به انتقال آن به وارث می‌شود، یعنی به حدود نسبتی برای وارث مشابه آنچه قبلاً برای مورث بوده و معدوم شده، حکم می‌شود؛ ولی در حقوق، هر چند عین متعلق آن‌ها وجود دارد، اما این اعیان اموال دیگران است نه متوفی؛ لذا حتی اگر موانع ارث هم مفقود باشد، نمی‌توان به عموم، «ماترک المیت من حق فلوارثه» جهت اثبات ارث حقوق تمسک کرد، بلکه باید به دنبال دلیل دیگری مثل اجماع و... بگردیم و الا اصل عدم استحقاق است (به نقل از نجفی خوانساری ۱۳۷۳ ج ۱: ۷۳)؛ اما یکی از فقهای معاصر در انتقاد بر این نظریه چنین آورده است: همچنان که برای ملکیت دو قسم از متعلق که عبارتند از متعلق حقیقی، مانند عین خارجی و متعلق اعتباری، مانند کلی در ذمه وجود دارد برای حق نیز دو نوع متعلق که یکی متعلق حقیقی، مانند زمین سنگ چینی شده نسبت به حق اولویت و متعلق اعتباری، مانند عقدی که متعلق حق فسخ قرار می‌گیرد وجود دارد و همچنانکه در خصوص ملک آنچه مورد انتقال به وراثت قرار می‌گیرد، متعلق آن است نه خود ملکیت و همانا ملکیت به وسیله ادله ارث ایجاد می‌شود همچنین در خصوص حق می‌توان گفت آنچه به وراثت می‌رسد متعلق حق است و خود حق به وسیله ادله ارث به وجود می‌آید و اما عدم ارث حقوق در موردی است که آن حق، قائم به شخص باشد و مورد دیگری ندارد (حسینی روحانی ۱۴۱۴ ج ۱۷: ۲۹۰). مرحوم آخوند خراسانی نیز معتقد است که حق به ارث نمی‌رسد و می‌گوید مشکل می‌توان حق را موروث دانست؛ زیرا حق را نمی‌توان جزو ماترک میت تلقی نمود چون حق عبارت از اعتبار خاصی است که از منشأ انتزاع ویژه‌ای مانند ملکیت منتزع گردیده است، حق مانند ملک نیست بلکه شبیه ملکیت است همانطوری که بر ملکیت نمی‌توان ماترک گفت (بلکه ملک را می‌توان جزو ماترک محسوب نمود؛ چون علاقه مالکیت با مرگ از بین می‌رود) حق را هم نمی‌توان جزو ماترک محسوب نمود؛ زیرا با مرگ ذی‌حق رابطه او با حق قطع می‌شود و منتفی می‌گردد، به دلیل اینکه طرف و موضوع آن از بین رفته است و اعراض و اعتبارات و اضافات قائم به اطراف و موضوعات هستند (آخوند خراسانی ۱۴۰۶: ۱۳۷).

در پاسخ این نظر گفته شده مواردی وجود دارد که با فوت صاحب حق، خود حق باقی می ماند؛ مثلاً مالکیت مافی الذمه که قائم به دو طرف است؛ یعنی تشخص این حق قائم به مالک و مملوک علیه است این اضافه و رابطه با مرگ زایل می شود و طبق نظر بالا باید حق ساقط شود در حالی که فقها بالاتفاق عقیده دارند که مافی الذمه به وارث منتقل می شود (اصفهانى ۱۴۱۹ ج ۲: ۱۶۸).

دیگر اینکه، درست است که ماترک نه ملکیت است و نه حق؛ ولی متعلق ملک و متعلق حق، عنوان ماترک دارد، خواه وجودش حقیقی باشد، خواه اعتباری، وقتی عنوان ماترک به آن صدق کند، تحت عنوان ماترک المیت من الحق (او من المال) فهو لوارثه قرار می گیرد و قهراً به وارث منتقل می شود (حسینی روحانی ۱۴۱۴ ج ۱۷: ۲۹۱).

امام خمینی برخلاف آخوند خراسانی معتقد است مرگ سبب نقل است نه موجب سلب و اعدام حق و اگر بگوییم با موت فرد اموال متوفی بلا مالک می شود این امر مستلزم این است که بگوییم ورثه حق خود را از متوفی تلقی نمی کنند که این امر خلاف ضرورت است عرفاً و شرعاً، پس موت سبب نقل اموال و حقوق به ورثه است و تنها در این صورت است که می توان گفت متوفی آنچه را داشته برای ورثه گذاشته است والا اگر بگوییم مال را بلا مالک باقی گذاشته، این امر خلاف ضرورت است؛ لذا حقوق نیز مانند اعیان مملوک، به محض موت منتقل به ورثه می شود و جزو متروکات میت محسوب می گردد، بلکه می توان گفت حتی اگر اضافه حق تغییر پیدا نماید باز هم باقی مانده و معدوم نمی گردد، دلیل بر استدلال فوق، علاوه بر تأیید عرفی مسئله، حدیث «ما ترک المیت من حق فلو ارثه» است؛ که حدیث فوق تصریح بر این امر دارد که حق نیز جزو ماترک است؛ لذا باید گفت منظور حدیث آن چیزهایی نیست که بعد از موت و با عدم اضافه مالکیت نیز باقی می ماند بلکه منظور این است که هر حقی که متوفی دارد با انقطاع اضافه مالکیت متوفی از آن به ورثه او منتقل می گردد (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۵: ۳۷۷). اصولاً اگرچه درست است که حق بدون وجود صاحب حق نمی تواند باقی بماند؛ ولی در اینجا در هیچ مرحله ای صاحب حق معدوم نیست (اگرچه تغییر می کند) یعنی تا زمان موت، خود متوفی صاحب حقی است و به محض مرگ نیز ورثه صاحب حق می گردند؛ لذا ربط و اضافه به هیچ وجه زایل نمی گردد.

- در بین مذاهب اهل سنت نیز حنفیه معتقدند که حق خیار و شفعه با موت متوفی زایل می گردد؛ زیرا این امور مظاهر اراده و مشیت فرد هستند، بدیهی است اراده فرد با مرگ او از بین می رود و چیزی باقی نمی ماند تا به ورثه منتقل گردد (سنهوری ۱۹۸۶ ج ۹: ۹۳).

البته این گروه معتقدند که ورثه نیز حق خیار خواهند داشت؛ لکن نه به عنوان وراثت و جانشینی، بلکه به دلیل اینکه علت که مجوز خیار بود بعد از مرگ متوفی نیز باقی است؛ لذا ورثه نیز حق فسخ یا اخذ به شفعه خواهند داشت (سنه‌وری ۱۹۸۶ ج ۹: ۹۴).

## ۲. موروث بودن حق

**الف) کتاب:** «لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا» (نساء: ۷).

استدلال به آیه به این صورت است که می‌گویند، از آنجایی که ارث امر عرفی است و از مخترعات شرعی نیست؛ لذا به کمک فهم عرف، می‌توان از آیه فوق استنباط نمود آنچه مرگ موجب انقطاع آن از مورث باشد به سبب موت به ورثه منتقل می‌گردد، به عبارت دیگر، آنچه میت در زمان حیات داشته است بعد از مرگ به وارث او منتقل می‌گردد؛ و مرگ سبب سلب حق محسوب نمی‌شود بلکه موجب نقل آن به ورثه است و حقوق نیز هم عرفاً و هم از نظر فقها، جزء ماترک محسوب می‌گردد؛ لذا به ورثه منتقل می‌گردد (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۵: ۳۷۶). امام خمینی همچنین با پذیرش این دیدگاه که حق نه ملک است نه سلطنت و نه مرتبه‌ای از مراتب آن دو، حق را حکمی وضعی و اعتباری دانسته است که گاهی آن را عقلاً و گاهی شارع اعتبار می‌کنند و ماهیت آن با ماهیت ملک تباین دارد؛ زیرا مصادیقی از حق هستند که مصادق ملک نیستند، مانند حق نشستن در مکانی از مسجد به استناد پیشی گرفتن در استقرار در آن مکان؛ ضمن آن که این حق، ملک نیست (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۱: ۴۰-۳۹). البته وی، برخلاف محمدحسین اصفهانی، با استناد به نظر عرف و عقلاً، مفهوم حقوق را در همه اقسام و مصادیق آن یکسان و واژه حق را مشترک معنوی دانسته است. به نظر او، نمی‌توان حق را در هر مورد آن دارای مفهومی مستقل و جدا دانست (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۱: ۳۹).

**ب) روایت:** تنها روایتی که به طور اعم، فقهای امامیه و عامه به آن استناد می‌کنند، حدیث نبوی «ماترک المیت من حق فلوارثه» (سنه‌وری ۱۹۸۶ ج ۹: ۹۴) است، «آن چیزی که میت از حق برجا بگذارد به وارث می‌رسد».

این روایت، مورد استناد و مورد عمل عموم فقهاست؛ لذا اگر ادعای ضعیف بودن حدیث شود، می‌توان گفت ضعف آن به سبب عمل فقها جبران شده است. روایت فوق صریحاً دلالت دارد که حق نیز جزو ماترک متوفی محسوب می‌گردد و ضرورتاً باید پذیرفت که منظور حدیث فقط آن چیزی نیست که بعد از موت باقی می‌ماند و با عدم اضافه، وجود بقایی دارد بلکه منظور

این است که هر حقی که میّت داشته با قطع اضافه از او، به ورثه منتقل می گردد (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۵: ۳۷۷).

**ج) اجماع فقها:** غالب فقها در مورد موروث بودن ارث خیار به اجماع استناد نموده اند. امام خمینی در این خصوص معتقد است خیار و انواع آن به ارث می رسد و دلیل بر این امر هم بعد از تسالم اصحاب و نقل عدم خلاف، اجماع است و ظاهر در *تذکره* و *مغنیه* ادعای اجماع در برخی خیار است (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۵: ۳۷۵).

با توجه به اینکه ماهیتاً بین حق خیار و سایر حقوق تفاوتی وجود ندارد؛ لذا این استدلال در مورد سایر حقوق نیز قابل استناد است. البته با وجود روایت در مورد ارث حق، نیازی به اجماع وجود ندارد.

با توجه به مبانی مذکور (کتاب، سنت و اجماع)، باید گفت بنا بر عموماً ادله ارث، اصل در نزد فقها این است که هر حقی به وارث منتقل می شود مگر آنکه خلاف آن معلوم شود؛ مثلاً اگر قبول وصیت را حق بدانیم این حق علی القاعده به وارث منتقل می شود مگر آنکه معلوم شود که غرض موصی در وصیت، به شخص موصی له تعلق گرفته باشد یا مثلاً در حق حضانت غرض قانون گذار در جعل حق، برای شخص مادر بوده است؛ بنابراین انتقال حق حضانت به ورثه مادر طفل برخلاف نظر قانون گذار است؛ همچنین حق قسم برای زن (خوانساری ۱۳۶۹: ۱۱۲).

برخی از فقها نیز معتقدند که حق در صورتی قابل انتقال است که عنوان ماترک بر آن صدق کند و وجود و حیات شخص مقوم حق نباشد؛ مثل حق جلوس، حق تولیت، حق نظارت و ... و اثبات این ها بدون اجماع مشکل است و تمسک به استصحاب بقاء حق و عدم انقطاع آن به سبب مرگ نیز صحیح نیست؛ چون در استصحاب موضوع می بایست محرز باشد و در اینجا موضوع محرز نیست؛ چون حق تنها به وجود مستحق، تقوم پیدا می کند (انصاری ۱۳۷۰: ۲۹۰؛ حسینی روحانی ۱۴۱۴ ج ۱۷: ۲۸۹؛ طباطبایی یزدی بی تا ج ۱: ۱۴۱).

نائینی نیز می گوید هر گاه حق از اموری باشد که باعث جلب مال شود؛ مثل حق خیار و شفعه یا باعث جلب امر دیگری شود؛ مثل حق قصاص و قذف، در این صورت چون عنوان ماترک بر حق موردشک، صدق می کند، به وارث میت منتقل می شود؛ ولی اگر حق باعث جلب مال و مانند آن نشود؛ مثل حق جلوس در مدارس و ... چون عنوان ماترک بر حق صدق نمی کند؛ لذا به ورثه هم منتقل نمی شود، به همین دلیل است که اگر برای اجنبی شرط خیار شود، پس از مرگش به وارث او منتقل نمی شود؛ چون با اعمال خیار به وسیله ورثه وی، اجنبی نفعی نخواهد برد (نجفی خوانساری ۱۳۷۳ ج ۱: ۱۵۲).



شیخ محمدحسین اصفهانی نیز بر این اعتقاد است که در برخی از حقوق، موضوع، مقوم حق است و گاهی موضوع حیثیت تقییدیه است و گاهی هم حیثیت تعلیلیه، گاهی موضوع حق، معنایی است مگیا به مرگ که بقاء آن بعد از مرگ ذی حق محال است؛ مثلاً در حقوقی مانند حق نظارت و حق تولیت، شخص مقوم حق است به بیان دیگر، حق قائم به شخص مخصوصی است، در چنین صورتی به مجرد مرگ مستحق، حق نیز زایل می گردد و به وارث چیزی نمی رسد.

در مورد حقوقی که برای اشخاص مثل عالم و عادل و... جعل می گردد به این عنوان که دانشمند یا عادل هستند، این حیثیت تقییدیه برای ذی حق و مستحق است در این صورت انتقال حق به وارث ذی حق که فاقد چنین حیثیتی است نامعقول است و اگر وارث ذی حق، واجد چنین صفتی باشد، تمتع او از این حق به دلیل ارث نیست بلکه به دلیل دیگری است (اصفهانی ۱۴۱۹ ج ۲: ۱۶۸).

شهید اول در قواعد معتقد است هر چیزی که مال باشد یا جنبه مالی داشته باشد و همچنین حق عقوبت، به ارث می رسد، نکاح و توابع آن منتقل نمی شود؛ چون شوهر می تواند منتفع شود؛ ولی مالک منفعت نگردیده است، همچنین هر چیزی که به خواسته فرد برمی گردد؛ مثل اختیار گزینش همسر در مورد کسی که مسلمان شده و بیش از چهار زن دارد و همچنین حق لعان به وارث زوج و زوجه منتقل نمی گردد (۱۳۷۲ ج ۲: ۲۸۵).

برخی نیز معتقدند که هر حقی که قابل نقل اختیاری باشد قابل انتقال قهری نیز هست؛ زیرا حقی که قابل نقل باشد معلوم می شود که اختصاص به ذی حق ندارد تا انتقال آن به ورثه با مشکلی مواجه شود و همچنین به اعتقاد این دسته هرگاه شک شود که آیا فلان حق قابل انتقال به ورثه هست یا خیر در این صورت چنانچه دلیلی بر قابلیت حق برای نقل دلالت کند از این دلیل بر قابلیت انتقال آن حق هم پی می بریم و به قبول انتقال آن به ورثه حکم می کنیم؛ زیرا خصوصیتی برای اسباب وجود ندارد؛ اما اگر دلیلی بر قابلیت حق برای نقل وجود نداشته باشد؛ چون اصل عدم انتقال است به عدم قبول انتقال حق به ورثه حکم می کنیم و همچنین از ظاهر ادله ای که دلالت بر ثبوت حق برای کسی می کند برمی آید که حق مختص و قائم به ذی حق است (خویی بی تاج ۲: ۴۹).

ایرادی که بر نظر فوق وارد شده است این است که هر حقی که قابل نقل اختیاری باشد لزوماً قابل انتقال قهری به ورثه نیست؛ زیرا حقوقی وجود دارد که قابل نقل هست ولی قابل انتقال به ورثه نیست مثل حق قسم (آل بحر العلوم ۱۴۰۳ ج ۱: ۱۷).

یکی از فقها در این خصوص معتقد است اگر چیزی که به استناد آن، برای فرد، جعل حق شده است، علت تامه برای آن باشد در این صورت انفکاک حق از ذی حق چه از طریق اسقاط

و چه از طریق انتقال محال است؛ زیرا تخلف معلول از علت تامه محال است، مانند ولایت پدر و حاکم؛ ولی اگر از قبیل مقتضی باشد در این صورت اگرچه امکان انفکاک حق از صاحب حق وجود دارد؛ ولی برای انتقال حق مانعی وجود دارد و آن این است که به حسب کیفیت جعل حق، در آن قصوری ایجاد شده است؛ یعنی حق قائم به شخص خاص یا عنوان خاص است، مثل حق تولیت در وقف که در این مورد صاحب حق می‌تواند آن را اسقاط نماید؛ ولی نقل و انتقال آن ممکن نیست، در غیر دو صورت فوق، حق قابل نقل و انتقال و اسقاط است (آل بحر العلوم ۱۴۰۳ ج ۱: ۱۸).

یکی دیگر از ملاکات ارث حق، استفاده از نظریه حق الله و حق الناس است، به این صورت که هر حقی اگر جزو حق الناس بود قابل انتقال به ورثه است؛ ولی حق الله به ورثه منتقل نمی‌گردد (موسوی اردبیلی ۱۴۱۳: ۴۹۲).

در بین مذاهب اهل سنت، جز حنیفه، سایر مذاهب معتقدند که اصولاً حقوق مالی به ارث می‌رسند و حقوق غیر موروثه عبارتند از:

۱. حق غیر مالی، مانند حق حضانت، حق ولایت و ...؛
۲. حقوق مالی متصل به شخص متوفی، مانند حق رجوع در هبه و حق نفقه؛
۳. حقوق مالی که متصل به مشیت و اراده متوفی است نه متصل به مال او؛ چون مشیت و اراده با مرگ زایل می‌گردد و چیزی باقی نمی‌ماند که به ورثه منتقل گردد (احمد ۱۴۰۷: ۷۵؛ سنهوری ۱۹۸۶ ج ۹: ۹۵).

همان‌طور که دیدیم به ارث رسیدن حق شریعی دارد از جمله اینکه حق برای شخص معینی به‌طور ویژه جعل نگردیده باشد. امام خمینی در کتاب *تحریر الوسیله* در خصوص قائم به شخص بودن یا نبودن برخی حقوق مثل حق انتفاع و قابلیت نقل و انتقال این حق، فروض مختلفی را مطرح می‌کند و این سؤال را مطرح می‌کند که آیا مقتضای سه عقد (عمری، رقبی و سکنی)، تملیک سکنای خانه است و منتفع حق استیفای آن را در صورت اطلاق، به هر نحوی که برای خودش و دیگری بخواهد دارد؟ و اگر مدتش عمر مالک باشد و ساکن بمیرد، ارث برده می‌شود؟ یا مقتضای حق انتفاع، ملتزم شدن به سکونت ساکن است به اینکه حق انتفاع و سکنای آن برای او باشد بدون آنکه منافع آن به او منتقل گردد؟ (۱۴۲۱ ج ۲: ۵۷۸).

ایشان در جواب این سؤالات می‌گویند لازمه عقد انتفاع در صورت اطلاق، ساکن کردن کسی که عادتاً در سکونت با اوست؛ مثل اهل و اولاد و خدمتگذار و دایه فرزندش و مهمان‌هایش و همچنین چهار پایان در صورتی که جایی برای آن‌ها آماده باشد، جایز است و ساکن کردن غیر

آن‌ها جایز نیست مگر اینکه آن را شرط کند یا مالک رضایت داشته باشد و اجاره و عاریه دادن مسکن برایش جایز نیست<sup>۱</sup> (۱۴۲۱ج ۲: ۵۷۹).

با توجه به این نظر و از آنجایی که اصل بر این است که این حق، قائم به شخص منتفع و متعلقات عرفی آن است؛ لذا باید نتیجه گرفت که در صورت اطلاق، قابلیت به ارث رسیدن این حق بعد از فوت منتفع، وجود ندارد و این خاصیت در مورد سایر حقوق هم اگر برای شخص خاصی وضع شده باشد، قابل تسری است.

### انواع حق و نحوه ارث پذیری آن از منظر حقوقدانان

در لسان حقوقدانان اصولاً حق فردی، به سه گروه اصلی تقسیم می‌شود:

۱. **حقوق سیاسی:** حق سیاسی، اختیاری است که شخص برای شرکت در قوای عمومی و سازمان‌های دولت دارد، مانند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در مجالس قانون‌گذاری و پذیرفتن تابعیت؛

۲. **حقوق عمومی:** حق عمومی، مربوط است به شخصیت انسان و ناظر به روابط دولت و مردم است؛ مانند حق حیات، آزادی وجدان و بیان؛

۳. **حقوق خصوصی:** حق خصوصی، اختیاری است که هر شخص در برابر دیگران دارد؛ مانند حق مالکیت، حق اُبوْت و بُنوْت، حق شفعه و حق انتفاع و ... (کاتوزیان ۱۳۹۱: ۱۶۶).

با ملاحظه تقسیم‌بندی فوق، حقوقدانان؛ حق خصوصی را به مالی و غیرمالی تقسیم می‌کنند که به‌طور مختصر تعریفی از هر کدام ارائه می‌شود.

۱. **حق مالی:** حقی است که اجرای آن مستقیماً برای صاحبش ایجاد نفعی بنماید که بتوان آن را به پول تقویم نمود؛ به عبارت دیگر حقی است که دارای ارزش مالی بوده و مجموع آن‌ها دارایی شخص را تشکیل می‌دهد یا امتیازی است که حقوق هر کشور به منظور تأمین نیازهای مادی اشخاص به آن‌ها می‌دهد و غرض از ایجاد حق مالی، تنظیم روابطی است که به لحاظ استفاده از اشیاء بین اشخاص وجود دارد (امامی ۱۳۵۳ ج ۱: ۱۲۶؛ مدنی ۱۳۷۰: ۲۱۹).

حق مالی به دو دسته عینی و دینی تقسیم می‌شود.

**الف) حق عینی:** حقی است که شخص نسبت به عین خارجی دارد مثل حق اِرتفاق، حق تحجیر و حق شفعه که این حق عینی خود بر دو گونه است:

۱. اینکه متعلقات شخص منتفع چیست، به عهده تشخیص عرف است.

**اول: حق عینی اصلی:** این حق، به شخص، اختیار استعمال و انتفاع از چیزی را به طور کامل یا ناقص می‌دهد. کامل‌ترین حق عینی اصلی «مالکیت» است که به موجب آن، مالک، حق همه گونه انتفاع و تصرف را در ملک خود پیدا می‌کند؛ مانند حق یرتفاق، حق تحجیر و حق شفعه (کاتوزیان ۱۳۹۱: ۲۷۶).

**دوم: حق عینی تبعی:** به موجب این حق، عین معینی وثیقه طلب قرار می‌گیرد و به طلبکار حق می‌دهد که در صورت خودداری مدیون از پرداخت دین طلب خود را از آن محل استیفا کند. در این حالت حقی که طلبکار بر وثیقه دارد تابع طلب اوست و با پرداختن آن از بین می‌رود و به همین جهت عینی تبعی می‌نامند، مثل حق بر مال مرهونه (کاتوزیان ۱۳۹۱: ۲۷۶).

**ب) حق دینی:** حقی است مالی که شخص نسبت به دیگری دارد. موضوع حق دینی ممکن است، انتقال مال، انجام کار یا خودداری از انجام کار باشد (امامی ۱۳۵۳ ج ۱: ۱۲۷). حق خیار حق مالی غیر عینی است.

**۲. حق غیرمالی:** آن حقی است که اجرای آن نفعی که قابل تقویم به پول باشد ایجاد نمی‌کند؛ مثل حق زوجیت در زوجه دائمه که مستقیماً برای زن ایجاد نفعی که قابل تقویم به پول باشد نمی‌کند؛ ولی غیرمستقیم برای او حق نفقه ایجاد می‌شود و در صورت فوت زوج از او ارث می‌برد (امامی ۱۳۵۳ ج ۱: ۱۲۷).

حق غیرمالی، ممکن است برای رفع نیازمندی‌های عاطفی و اخلاقی انسان و غیر آن باشد؛ مثل حق متولی وقف. علاوه بر دودسته فوق، پاره‌ای حقوق وجود دارد که ماهیت آن با هیچ‌یک از حقوق عینی و دینی قابل انطباق نیست؛ مثل حقی که مؤلف بر نوشته‌های خود دارد و یا حق شریکان در شرکت‌های تجاری و حق کسب و پیشه یا تجارت؛ لذا دسته سوم از حقوق ایجادشده به نام حقوق معنوی که در تعریف آن می‌توان گفت حقوقی است که به صاحب آن اجازه می‌دهد تا از منافع و شکل خاصی از کار و فکر انسان به انحصار استفاده کند؛ مثل حق تاجر بر نام تجاری و حق مؤلف بر نوشته‌های خود (کاتوزیان ۱۳۹۱: ۲۹۱).

یکی از حقوقدان‌ها معتقد است که اکثر حقوق خصوصی افراد قابل انتقال است و از این غلبه که به صورت یک اماره عرفی است می‌توان چنین نتیجه گرفت که هر حقی قابل انتقال است مگر اینکه دلیل خاصی و در موارد خاص، اقتضای عدم انتقال را نماید و همچنین وی معتقد است در قانون مدنی ایران حقوقی از قبیل حق خیار (ماده ۴۴۵ ق.م) و حق شفعه (ماده ۸۲۳ ق.م) و حق رد

۱. ماده ۴۴۵- هر یک از خیارات، بعد از فوت، منتقل به وارث می‌شود.

۲. ماده ۸۲۳- حق شفعه بعد از موت شفیع به وارث یا وراث او منتقل می‌شود.

و اجازه عقد فضولی (م ۲۵۳ ق.م) را قابل انتقال به وراثت دانسته است که می توان به وسیله وحدت ملاک در سایر موارد هم حقوق را قابل انتقال به وراثت دانست (جعفری لنگرودی ۱۳۷۰: ۲۵).

برخی دیگر معتقدند، ارث سبب انتقال جمعی اموال و حقوق مالی است و متوفی هر چه دارد به بازماندگان او می رسد تا بدین وسیله دارایی خانواده محفوظ بماند و به کار کسانی بخورد که بعد از متوفی زنده مانده اند، پس باید پذیرفت که اصل، انتقال تمام اموال و حقوق مالی مورث است و ترکه شامل تمام اجزای دارایی اعم از منقول و غیر منقول، اعیان و منافع و حقوق و دیون و مطالبات است؛ اما در مواردی که حق وابسته به شخصیت متوفی باشد و با زوال آن از بین برود، به عنوان مثال حقی که به عنوان عمری و به مدت عمر مورث وجود دارد با مرگ پایان می یابد و حق انتفاعی که به مناسبت تجلیل از شخص منتفع برای او مقرر شده، پس از مرگ در ماترک او داخل نمی شود تا به وارثان برسد؛ که اکثر حقوقدانان ایران نیز این نظر را دارند (کاتوزیان ۱۳۹۱: ۱۲۵؛ شهیدی ۱۳۷۶: ۴۲).

یکی دیگر از حقوقدانان معتقد است به موجب ماده (۱۴۰ قانون مدنی)<sup>۲</sup> ایران، ارث یکی از اسباب تملک است و پس از فوت انسان، ورثه او مالک کلیه اموال و حقوق مالی می شوند و منظور از قهری بودن مالکیت ورثه نسبت به ترکه این است که به محض موت مورث و اجتماع شرایط و فقدان موانع آن، ترکه متوفی به ملکیت ورثه او درمی آید و در انتقال اموال و حقوق مالی متوفی به ورثه به هیچ وجه اراده مورث و ورثه دخیل مؤثر نیست (عمید ۱۳۴۲: ۷۴).

### شرایط و مسائل اختصاصی ارث حق

۱. همان طور که دانستیم، طبق نظر امام خمینی و همچنین اکثر فقها و حقوقدانان، حق در صورتی به ارث می رسد که قائم به شخص نباشد؛ اما در مورد اینکه چه حقوقی از مصادیق حقوق قائم به شخص هستند ملاک روشنی وجود ندارد؛ ولی به نظر می رسد اصل بر این است که حقوق، قائم به شخص نبوده و با موت مورث به ورثه منتقل می گردند مگر اینکه خلاف آن ثابت شود. یکی از نویسندگان می گوید:

اگر حقوقدانان در سراسر عمر تحقیق خود، یک به یک حقوق را مورد بررسی قرار دهند به این نتیجه می رسند که اکثر حقوق افراد قابل انتقال است و این غلبه

۱. ماده ۲۵۳- در معامله فضولی اگر مالک قبل از اجازه یا رد فوت نماید اجازه یا رد، با وارث است.

۲. ماده ۱۴۰- تملک حاصل می شود: به احیا اراضی موات و حیازت اشیاء مباحه- به وسیله عقود و تعهدات- به وسیله اخذ به شفعه- به ارث.

یک اماره عرفی خواهد بود که می‌توان از آن یک قاعده حقوقی بیرون کشید. به این صورت هر حقی قابل انتقال است مگر اینکه دلیل خاصی در موارد خاص اقتضاء عدم انتقال را کند. مضافاً اینکه مصلحت در انتقال حقوق است نه عدم انتقال (جعفری لنگرودی ۱۳۶۳ ج ۱: ۳۴)

۲. حق در صورتی به ارث می‌رسد که صاحب حق، قبل از موت، آن را اسقاط نکرده باشد؛ زیرا بر اساس قاعده «لکل ذی حق أن یسقط حقه»، «هر ذی حقی می‌تواند آن را اسقاط نماید» و اصولاً قابل اسقاط از اظهر خواص حق است و این امر هیچ‌گونه مخالفتی با کتاب و سنت نداشته و محروم نمودن وارث از ارث تلقی نمی‌گردد (موسوی بجنوردی ۱۴۱۹ ج ۴: ۱۶۹؛ موسوی اردبیلی ۱۴۱۳: ۴۹۸). پیرو همین نظر، قانون مدنی نیز در ماده ۴۴۸ در مورد خیرات<sup>۱</sup> و در مورد شفعه نیز در ماده ۸۲۲<sup>۲</sup> سقوط تمام یا بعضی از آن‌ها را بلامانع می‌داند.

۳. اگر حق را نیز جزو ترکه میت تلقی کنیم؛ لذا از باب اسباب و موانع ارث، اصولاً تفاوتی بین ارث و عدم ارث حق با سایر ماترک از لحاظ اسباب و موانع وجود ندارد. شیخ انصاری در این مورد می‌گوید: «اگر وارث به دلیل وجود نقصان در خودش یا قتل مورث یا کفر محروم از ارث باشد در این صورت شکی نیست که از حقوق نیز ارث نمی‌برد؛ زیرا هر چیزی که موجب محرومیت از ارث مال است، سبب محرومیت از حقوق نیز خواهد بود» (انصاری ۱۳۷۰: ۲۹۰). به‌رحال در این مورد تردید و اختلافی بین فقها وجود ندارد؛ زیرا اصولاً قابلیت وراثت، مقدم بر حکم به وراثت است مضافاً اینکه اگر موانع ارث مال را در مورد حق جاری نکنیم این امر ترجیح بلا مرجح است که هیچ مجوزی ندارد؛ لذا نمی‌توان گفت قاتل فقط از ارث مال محروم است و از ارث حق محروم نیست بلکه باید گفت حکم مانعیت قتل و کفر و... نسبت به جمیع متروکات، خواه حق باشد. خواه مال، یکسان است (اصفهان‌ی ۱۴۱۹ ج ۲: ۱۶۸).

۴. سؤالی که در ادامه مطرح می‌شود این است که اگر متوفی مدیون باشد، اینجا چه تفاوتی بین تملک اموال و حق از طرف وراثت وجود دارد؟ و آیا در صورت مدیون بودن متوفی، می‌توان از حقوق به‌جامانده به‌جای اموال ادای دین کرد؟ و در واقع آیا می‌توان گفت پیش از ادای دیون میت، ترکه به ورثه او منتقل نمی‌شود و در این مدت، ترکه در حکم مال میت است.

۱. ماده ۴۴۸- سقوط تمام یا بعضی از خیرات را می‌توان در ضمن عقد شرط نمود.

۲. ماده ۸۲۲- حق شفعه قابل اسقاط است و اسقاط آن به هر چیزی که دلالت بر صرف نظر کردن از حق مزبور نماید واقع می‌شود.

به استناد آیه قرآن که می‌فرماید «... مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ»<sup>۱</sup> در این مورد دو نظریه ارائه گردیده است:

**الف)** عده‌ای معتقدند که وضع ترکه پس از فوت متوفی مدیون، مراعی است، اگر وارث، دین را از مال خود بدهد معلوم می‌شود که ترکه از زمان فوت مورث منتقل گردیده است. اگر دین را وارث از مال خود ندهد معلوم می‌شود که ترکه از زمان فوت مورث به وارث منتقل نشده است (اصفهانی ۱۴۱۹ ج ۲: ۱۶۸).

**ب)** اکثر فقها معتقدند که وجود دین مانع انتقال ترکه به ورثه نیست؛ لذا اگر متوفی مدیون باشد بازهم ورثه، حقوق متوفی را به ارث خواهند برد. امام خمینی در این خصوص می‌گوید: حق این است که حق خیار به طور مطلق به ارث می‌رسد چون دلایل ارث حق مطلق است و مانعی هم نیست (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۵: ۳۷۹). شیخ انصاری نیز معتقد است که در صورتی که ترکه متوفی مستغرق دین باشد این امر مانع از انتقال خیار به وارث نخواهد شد (انصاری ۱۳۷۰: ۲۹۰).

ایرادی که بر این نظر می‌توان گرفت این است که ارث از نظر کتاب لغت، بعد از ادای دین محقق خواهد شد، در نتیجه خیار هم مانند سایر ماترک متوفی قبل از ادای دیون به ورثه منتقل نخواهد شد، از طرف دیگر اگر خیار را مستلزم رد عوضین بدانیم که ورثه چنین سلطنتی ندارند و اگر خیار را موجب فسخ و حل عقد بدانیم بدون اینکه اثر شرعی داشته و احکام فسخ بر آن مترتب باشد و یا فایده عقلایی داشته باشد در این صورت عمل ورثه در فسخ عقد لغو خواهد بود. در پاسخ به ایراد بالا برخی از فقها گفته‌اند حتی اگر وجود دین را مانع انتقال ترکه به ورثه بدانیم، این ممنوعیت فقط شامل اعیان است نه حقوق؛ زیرا فلسفه عدم ارث این است که طلبکاران به حقوق خویش نائل گردند، بدیهی است طلبکاران فقط می‌توانند از اعیان ترکه،

۱. «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرَثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ إِنْ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» (نساء: ۱۱).

خداوند به شما در باره فرزندان سفارش می‌کند: سهم پسر، چون سهم دو دختر است. و اگر [همه ورثه] دختر [و] از دو تن بیشتر باشند، سهم آنان دو سوم ماترک است؛ و اگر [دختری که ارث می‌برد] یکی باشد، نیمی از میراث از آن اوست، و برای هر یک از پدر و مادر وی [متوفی] یک ششم از ماترک [مقرر شده] است، این در صورتی است که [متوفی] فرزندی داشته باشد. ولی اگر فرزندی نداشته باشد و [تنها] پدر و مادرش از او ارث برند، برای مادرش یک سوم است [و بقیه را پدر می‌برد]؛ و اگر او برادرانی داشته باشد، مادرش یک ششم می‌برد، [البته همه اینها] پس از انجام وصیتی است که او بدان سفارش کرده یا دینی [که باید استننا شود]. شما نمی‌دانید پدران و فرزندان کدام یک برای شما سودمندترند. [این] فرضی است از جانب خدا، زیرا خداوند دانای حکیم است.



حقوق خویش را استیفا نمایند نه از حقوق به‌جامانده (حسینی روحانی ۱۴۱۴ ج ۱۷: ۲۹۳). امام خمینی نیز در دفع این اشکال معتقد است فسخ ورثه در این مورد لغو نیست بلکه در بعضی از صور و حالت‌ها می‌توان برای آن نفعی را تصور نمود و همین امر برای دفع اشکال لغویت کافی است. مضافاً اینکه در جعل قانونی به موارد خاص توجه نمی‌کنند (و این مورد خاص حالت استثنائی دارد) (امام خمینی ۱۳۷۹ ج ۵: ۳۸۴).

همچنین در موردی که میت هیچ‌گونه مالی نداشته و ثمن معامله نیز تلف شده باشد به طوری که عملاً نمی‌توان چیزی به مشتری داد در این صورت نیز ورثه حق فسخ خواهند داشت. نهایت اینکه متوفی بدهکار می‌شود و عین مثنی که در اثر خیار به مالکیت او بازگشته است و وثیقه بدهی او در برابر مشتری خواهد بود. اگرچه ممکن است این عمل بیهوده جلوه کند، ولی همیشه این کار بیهوده نیست و گاهی ممکن است نفعی عقلایی داشته باشد؛ مثلاً ممکن است مورث مال را به بهای اندک فروخته باشد در این صورت ورثه می‌توانند معامله را فسخ و مورد معامله را مجدداً بفروشند و از محل ثمن آن، بدهی را بپردازند و مابقی را به خویش اختصاص دهند و یا ممکن است بیع یا ثمن به‌عنوان تنها یادگار آبا و اجدادی ورثه باشد، در این صورت ورثه می‌توانند پس از فسخ معامله آن را برای خود نگهدارند و بدهی متوفی را از مال خویش پرداخت نمایند و این امر از نظر حقوقی هیچ اشکالی ندارد؛ زیرا این فرض را می‌توان از مصادیق ایفای دین از جانب ثالث محسوب نمود (محمدی ۱۳۷۱: ۲۹۴).

از نظر قوانین موضوعه نیز می‌توان گفت، استعراق دین مانع انتقال ترکه به ورثه نمی‌گردد؛ زیرا بر اساس ماده ۱۴۰ (ق.م) ارث به‌عنوان یکی از اسباب تملک محسوب می‌گردد. اگرچه از ماده مزبور، زمان انتقال ترکه را نمی‌توان فهمید؛ ولی مواد دیگر دلالت دارند که از زمان موت، ترکه به ورثه منتقل می‌گردد (جعفری لنگرودی ۱۳۶۳ ج ۱: ۵۲) تا اینکه ملکی بدون مالک باقی نماند ماده ۸۶۷ (ق.م) مقرر می‌دارد: «ارث به موت حقیقی یا به موت فرضی مورث تحقق پیدا می‌کند» از اطلاق ماده می‌توان فهمید که زمان انتقال ترکه بلافاصله پس از موت مورث است. ماده ۸۶۸ (ق.م) صراحت بیشتری دارد، به‌موجب این ماده «مالکیت ورثه نسبت به ترکه متوفی مستقر نمی‌شود مگر پس از ادای حقوق و دیونی که به ترکه میت تعلق گرفته»؛ لذا هیچ تردیدی وجود ندارد که از نظر قانون مدنی، وجود دین مانع انتقال ترکه نخواهد بود، ولی می‌تواند در حدود سلطه ورثه مؤثر باشد.



## نتیجه‌گیری

در خصوص اقسام حق و ارث‌پذیر بودن یا نبودن آن، از مجموع نظریات فقها و حقوقدانان و همچنین نظرات امام خمینی چنین نتیجه می‌گیریم که بنا بر عمومات و اطلاعات وارده در آیات قرآن کریم<sup>۱</sup> و همچنین حدیث نبوی «ماترك المیت من حق فلوارثه»، «هرچه میت از حق برجا بگذارد به ورثه می‌رسد» (موسوی بجنوردی ۱۴۱۹ ج ۴: ۲۶۴) و اجماع فقها، اصل بر این است تمامی ماترك میت که حقوق متوفی نیز جزئی از ترکه است پس از فوت وی به ورثه منتقل می‌گردد، مگر آنکه خلاف آن ثابت شود و موارد خاصی استثنا شود.

ارائه قاعده و ضابطه کلی در تشخیص حقوق ارث‌پذیر از حقوق ارث‌ناپذیر منوط به این است که یک نوع تقسیم‌بندی از انواع حق ارائه دهیم که در عین جامع‌ومانع بودن بین نظرات موافقین و مخالفین ارث‌حق نیز جمع کرده باشیم. بهترین تقسیم‌بندی حق (به اعتبار ارث‌پذیر بودن) این است که حق را به حق مالی و غیرمالی تقسیم کنیم؛ زیرا اصولاً حق غیرمالی؛ مانند حق اَبوت و بُوت و حضانت و ولایت قابل واگذاری به دیگران نیست؛ زیرا در این حقوق انفکاک حق از ذی‌حق محال بوده و حیات شخص مقوم آن‌هاست؛ لذا قابل انتقال قهری به وراثت نیست؛ چراکه این دسته از حقوق قابل اسقاط نیست و به دلیل این که هیچ‌یک از آثار حق را دارا نیست، در حق بودنش تردید است و حقوقی که در صحت اسقاط آن‌ها تردید وجود دارد در واقع در اصل حق بودن آن‌ها شک است نه آن که حق بودن آن‌ها مسلم است؛ لذا اگر موردی حق بودنش قطعی بود قطعاً قابل اسقاط است؛ از این زاویه اصل بر عدم انتقال حقوق غیرمالی است مگر در مواردی که خلاف آن ثابت شود، همانند قصاص، قذف و حق سوگند.

در مورد حقوق مالی (اعم از حقوق مالی عینی که به‌عین خارجی تعلق می‌گیرد؛ مثل حق شفعه و حق ارتفاق، یا حقوق مالی دینی مثل حق خیار) اصل بر انتقال‌پذیر بودن آن است مگر در موارد ذیل:

۱. در حقوق عینی هرگاه جنبه تبعی داشته باشد، جز با اصل مال قابل انتقال نیست، چنانکه حق ارتفاق را جدای از مالکیت زمین، نمی‌توان به دیگری واگذار کرد، یا شریک ملک مشاع نمی‌تواند حق شفعه خود را به شخص خارجی منتقل کند و مالکیت سهم مشاع را نگاه دارد انتقال قهری چنین حقوقی نیز باید با انتقال مال موضوع حق باشد و الا اگر مثلاً مال غیرمنقول تلف شود حق شفعه نیز ساقط می‌شود و به ورثه انتقال پیدا نمی‌کند.

۲. طبق نظر امام خمینی در هر مورد که حق، وابسته به شخصیت طلبکار و به خاطر او باشد، انتقال ناپذیر است، چنانکه اگر حق انتفاعی برای حفظ شئون شخص معین برقرار شود منتفع نمی‌تواند آن را منتقل کند یا مثلاً وصیتی که نسبت به شخص خاصی انجام شود و شخصیت موصی له دخیل در چنین وصیتی بوده؛ لذا با فوت موصی له حق قبول وصیت به وارث وی منتقل نمی‌شود. همچنین در تعهدهایی که مهارت، شهرت و امانت مدیون از عناصر تشکیل دهنده حق است و همچنین حقوق مالی متصل به شخص متوفی؛ مانند حق رجوع در هبه و حق نفقه، این حقوق به وارثان منتقل نمی‌شود؛ پس می‌توان گفت هر حقی که جنبه مالی داشته باشد و قائم به شخص نباشد یا جزو حقوق الناس باشد قابل انتقال به ورثه است.

۳. چنانچه صاحب حق، قبل از موت، آن را اسقاط کرده باشد آن حق به ارث نمی‌رسد چون با اسقاط حق، اصولاً چیزی باقی نمی‌ماند تا بخواهد به ارث برسد.

۴. حقوق مالی که متصل به مشیت و اراده متوفی است نه متصل به مال او، به ارث نمی‌رسد؛ مانند جعل خیار برای شخص اجنبی؛ لذا با فوت وی، این حق، به ورثه منتقل نمی‌شود؛ چون مشیت و اراده با مرگ زایل می‌گردد و چیزی باقی نمی‌ماند که به ورثه منتقل گردد. لذا تقسیم حق به مالی و غیرمالی که وضعیت این حقوق را از جهت انتقال‌پذیری یا عدم انتقال‌پذیری مشخص می‌نماید قابل توجه و مفید است.

شرایط و موانع ارث حق نیز با ارث اعیان هیچ تفاوتی ندارد و تمامی قواعد و ضوابطی که در مورد ارث اعیان وجود دارد در ارث حق نیز جاری است؛ زیرا وارث بودن مقدم بر حکم به وراثت است. همچنین وجود دین، مانع انتقال ترکه به ورثه نیست؛ لذا اگر متوفی مدیون باشد، بازهم ورثه، حقوق متوفی را به ارث خواهند برد.

قانون مدنی ایران نیز، نسبت به انتقال تمامی حقوق به‌طور عام، سکوت اختیار کرده است؛ ولی نسبت به چند مورد از موارد ارث حقوق، در قوانین موضوعه ایران سخن به میان آمده مانند مواد ۴۴۵، ۸۳۳، ۲۵۳، ۷۸۸. در حالی که قانون در اکثر موارد ارث حق، ساکت است؛ پس باید چنین نتیجه گرفت:

**اولاً:** اکثر حقوق خصوصی افراد، قابل انتقال است و این غلبه یک اماره عرفی خواهد بود که می‌توان از آن یک قاعده حقوقی را نتیجه گرفت به این صورت که هر حقی قابل انتقال است مگر اینکه دلیل خاصی در موارد خاص، اقتضای عدم انتقال را کند.

**ثانیاً:** مصلحت‌اندیشی پایه بزرگ قوانین است و مصلحت در انتقال حقوق است نه عدم انتقال حقوق که اگر در مورد یا موارد خاصی دلیل بر عدم انتقال حقی اقامه شود متبع است.

**ثالثاً:** موارد ذکر شده از ارث حقوق که در قانون موضوعه ایران ذکر شده خصوصیتی ندارد، پس به وحدت ملاک (تنقیح مناط) در سایر موارد هم حقوق، در صورت احراز شرایط ذکر شده قابل وراثت خواهد بود.

### منابع

- آخوند خراسانی، محمد کاظم. (۱۴۰۶ق) *حاشیه بر مکاسب*، تهران: انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول.
- اصفهانی، محمد حسین. (۱۴۱۹ق) *حاشیه کتاب المكاسب*، قم: چاپ عباس محمد آل سباع قطیفی.
- آل بحر العلوم، سید محمد. (۱۴۰۳ق) *بلغة الفقیه*، تهران: مکتبه الصادق، چاپ چهارم.
- احمد، یاسین. (۱۴۰۷ق) *المیراث فی الشریعة الاسلامیة*، بیروت: مؤسسه الرساله، چاپ سوم.
- امام خمینی، سید روح الله. (۱۴۲۱ق) *تحریر الوسیله*، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۹) *کتاب البیع*، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول.
- امامی، حسن. (۱۳۵۳) *حقوق مدنی*، تهران: انتشارات کتابفروشی اسلامی، چاپ پنجم.
- انصاری، مرتضی. (۱۳۷۰ق) *مکاسب*، قم: دارالحکمه، چاپ چهارم.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر. (۱۳۷۰) *وصیت، ارث*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۶۳) *ارث*، تهران: انتشارات گنج دانش، جلد ۱.
- حسینی روحانی، محمدصادق. (۱۴۱۴ق) *فقه الصادق الجزء السابع العشر*، قم: مؤسسه دار الکتاب، چاپ سوم، جلد ۱۷.
- خوانساری، جمال الدین محمد بن حسین. (۱۳۶۹) *التعلیقات علی شرح اللمعه*، قم: زاهدی.
- خویی، ابوالقاسم. (بی تا) *مصباح الفقاهه*، قم: مطبعه سید الشهداء، چاپ دوم.
- سنهوری، عبدالرزاق احمد. (۱۹۸۶) *الوسیط فی شرح القانون المدنی*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- شهید اول، محمد بن مکی. (۱۳۷۲) *القواعد و الفوائد*، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ اول.
- شهیدی، مهدی. (۱۳۷۶) *ارث*، تهران: انتشارات سمت.
- طباطبایی یزدی، سید محمد کاظم. (بی تا) *حاشیه بر مکاسب*، قم: مکتبه الشمس، جلد ۱.
- عمید، موسی. (۱۳۴۲ق) *ارث در حقوق مدنی ایران*، به اهتمام عباس فریده، قم: چاپخانه پیروز.
- کاتوزیان، ناصر. (۱۳۹۱) *دوره مقدماتی حقوق مدنی، درس هایی از شفعه، وصیت و ارث*، تهران: نشر میزان.
- محمدی، ابوالحسن. (۱۳۷۱) *مقاله ارث خیار، تحولات حقوق خصوصی*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- مدنی، سید جلال الدین. (۱۳۷۰) *مبانی و کلیات علم حقوق*، تهران: نشر همراه، چاپ اول.

- موسوی اردبیلی، سید عبدالکریم. (۱۴۱۳ق) *فقه الحدود و التعزیرات*، قم: انتشارات کتابخانه امیرالمؤمنین، چاپ اول.
- موسوی بجنوردی، میرزا حسن. (۱۴۱۹ق) *القواعد الفقهیه*، قم: الهادی، چاپ اول.
- نجفی خوانساری، شیخ موسی. (۱۳۷۳ق) *منیة الطالب فی شرح الکناسب*، تقریرات میرزا حسن نائینی، چاپخانه حیدری.
- نجفی، محمد حسن بن باقر. (۱۹۸۱) *جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام*، بیروت: چاپ علی آخوندی.

